

شعر برای همه ۱

انتخاب و ترجمه:

علی عبداللہی

توپرندہ، من درخت

کتاب روشنا

نشر نگاہ معاصر

شعرهای کتاب

- ۹ حرفای خودمونی با بچه‌ها
- ۱۳ کتاب یکم: درخت زندگی
- ۱۵ آقا توکا و جیرجیرک
- ۱۷ کنار چشمه
- ۱۷ بلند می‌کند مرا خروس
- ۱۹ پروانه آبی
- ۲۰ ترانه دوستی
- ۲۱ گوش کن!
- ۲۲ درخت زندگی
- ۲۳ دود
- ۲۴ بگو
- ۲۵ موجود نادیدنی!
- ۲۷ موش ناقلا
- ۳۱ صبح پاییز
- ۳۲ شنل قرمزی
- ۳۳ شعر کودکانه
- ۳۴ دعای دسته‌جمعی برای وقتی که غمگینیم
- ۳۵ یک الفبا
- ۳۶ باد و درخت گردو و موش
- ۳۷ دریا و ماهی‌های کوچک
- ۳۸ سؤال
- ۳۹ نظر تو چیست؟
- ۴۰ دور، آن دورها

۸۱	زمستان خوابها
۸۲	حلزون و ببر
۸۳	دلغک
۸۵	سنگها
۸۶	تاب نیا
۸۹	دوست دارم همین طوری توی سایه دراز بکشم
۹۱	نامه‌ای می‌نویسم
۹۲	گنجشک روی شاخه
۹۵	وقتی که من به بچه خوشبخت بشم
۹۶	هسته گیلان تو گیلان زندگی می‌کنه
۹۸	توران
۱۰۰	صدف
۱۰۲	بادا!
۱۰۳	الف و آ
۱۰۵	کتاب سوم: موی سیل گربه
۱۰۷	خیلی جدی
۱۰۸	کتابها
۱۰۹	امید من
۱۱۰	پاسخ
۱۱۱	کلاغ‌ها در پایین
۱۰۹	۲
۱۱۲	موی سیل گربه
۱۱۳	نوبت
۱۱۴	دوست
۱۱۵	آرزو
۱۱۶	آرزوهای من

۴۲	گاهی وقتها
۴۴	نگاه کن به آن درخت
۴۵	داوود و جالوت
۴۶	آفتاب بهاری
۴۸	کجا؟
۵۰	یواشکی
۵۱	کودک ماشین نیست
۵۳	صبح بخیر کوچولو!
۵۵	کتاب دوم: گنجشک روی شاخه
۵۷	درخت آلوچه
۵۸	کاکتوس
۶۰	مترسک
۶۲	میز
۶۴	بادبادک من
۶۶	موش و گربه
۶۹	پشه و فیل
۷۱	شعری که من ساختم، برای پدرم ...
۷۲	اون کیه؟
۷۳	هسته‌های گیلان
۷۴	پند زیرکانه
۷۵	فیل دریایی
۷۶	جشن کوچکی در باغ
۷۷	اتاقک و ابر باران‌زا
۷۸	قصه کفش‌ها
۷۹	فانوس بان توی برج فانوس
۸۰	کوتوله باغ

۱۱۷	وسایل من
۱۱۹	یک قصه کوتاه کوتاه
۱۲۰	دانه‌های برف
۱۲۲	خوشبختی
۱۲۴	دوستا چه وختا خوین؟
۱۲۵	صبح
۱۲۶	پیش از بهار
۱۲۷	برای فرزندانم
۱۲۸	شعر
۱۲۹	صبح به صبح
۱۳۰	مسئولیت
۱۳۱	سؤال‌ها و جواب‌ها
۱۳۲	اگر قرار است زندگی کنم
۱۳۳	صلح
۱۳۵	تأثیر شگفت‌انگیز زبان و تف
۱۳۶	خلائی در یک چشم‌انداز
۱۳۷	روز پاییزی
۱۳۸	آینده

حرفای خودمونی با بچه‌ها

روز اول سربازی برادرته، صبح با همه خداحافظی می‌کنه و می‌ره به شهر دیگه. تو هم می‌ری مدرسه. عصر که برمی‌گردی خونه، اولین چیزی که از دم در به چشم می‌یاد، اینه که کفشای برادرت پشت در نیس. دلت می‌گیره. می‌یای تو خونه و براش به نامه می‌نویسی: «هر روز که می‌ومدم خونه، کفشات پشت در بود، خوشحال می‌شدم که هستی. اما امروز که نبود، فهمیدم که رفتی! زودی مرخصی بگیر و بیا که من و مامان، بابا و بچه‌ها خوشحال بشیم». به روز دیگه می‌ای و می‌بینی صدای یاکریم تو خونه نمی‌یاد. بلند می‌شی حیاطو می‌گردی، یهو می‌بینی لونه یاکریم خالیه، نه یاکریم توشه، نه بچه‌هاش. اون وخت دلت می‌گیره، به یادداشت تو دفتر خاطرات می‌نویسی، برای یاکریم که رفته یا گربه شکارش کرده: «من مَشقای خودمو با صدای یاکریم می‌نوشتم. حالا نمی‌شه به روز به یاکریم دیگه به خونه ما بیاد و برامون بخونه؟»

نامه اولی، یادداشت دومی و هزاران هزار چیز شاد و